خسرالدنیا

چه حاصل برد آدمی زین جهان — به خلک سیه جُز یک آزرده جان

بشر پیشه اش حمل بار تن است — که هر یک پُر از چندمین ارزن است

هلا کار تن رنج و حمالی است — شکم باری و حضر و وصالی است

ز چرم خران موزه‌ها دوختن — به فصل خزان هیمه‌ها سوختن

چو زرّافه گردن فراز آمدن — به کبکان فرو همچو باز آمدن

مکیدن لب یار سیمین عذار — از این گل بدن غنچه پروانه وار

چمیدن چریدن چنان کرگدن — شکم‌ها دریدن لگدها زدن

رنج بی‌حاصل

شب و روز در درّه‌ها تاختن دو سه مادّه و نر پس انداختن

چنین مشک جنبند پر زخون ترا کرده ابزار دست و زبون

دمادم ترا می‌دواند ز پی که حاصل کنی هر چه دلخواه وی

اسیر و اجیر و ابیر تنی شب و روز پویان پی ارزنی

به جز خوردن و خفتن و کاشتن فضولات بر معده انباشتن

ز مبرز به مطبخ ز مطبخ به گور عجب جان فشاندن بدان راه دور!